

تعال، بارزترین ویژگی اوست...

« حجت الاسلام جمی در قامت یک پدر » در گفت و شنود

شاهد یاران با حمید جمی

درآمد:

توانایی همراهی با نسل جدید و مقبولیت از سوی او، با توجه به تغییرات شگفت آوری که منجر به انفصال نسل ها شده است، ویژگی منحصر به فردی است که کمتر کسی از آن برخوردار است. لیکن حاج آقا جمی، با محبتی بی شائبه و هوشمندی زیاد توانسته است به دل این نسل نیز راهی بگشاید و همچون کسانی که سال ها در کنار ایشان مبارزه کرده و دل در گرو مهرشان نهاده اند، محبت نوجوانان و جوانان را نیز جلب کنند و این میسر نمی شود جز با مهری خالصانه به بندگان خدا، بی چشمداشت پاسخی. حمید جمی متعلق به این نسل است و از این توانایی پدر بزرگ سخن می گوید.



اگر لازم بود و ضرورت ایجاب می کرد این اجازه را به ما می دادند. از نظر مالی تنها موردی که هیچ وقت «نه» نمی آوردند، بحث مالی هم هزینه کردن برای درس بود. از نظر انتخاب رشته تحصیل هم همه ما آزادی کامل داشتیم و هیچ وقت ما را تحت فشار نمی گذاشتند که چون من روحانی هستم، شما هم باید دنبال این موضوع بروید. البته برادر بزرگم، آقا مهدی تا مدارج بالای حوزه هم خوانده اند، اما هیچ وقت ابراز نمی کنند. پدر در امور شخصی خودمان تا آنجایی که امکان داشت به ما اختیار عمل می دادند. با توجه به اینکه ایشان در زمینه های مختلف به شما آزادی عمل می دادند، چگونه فرزندان شما این قدر به حرفشان گوش می دادند؟ دقیقاً به همین دلیل که اگر کسی تحکم کند و زور بگوید، افراد مقابل عکس العمل مخالف نشان می دهند.

عکس قضیه هم صادق است. خیلی ها این شیوه را پیش می گیرند و فرزندان شما آدم های بی بند و باری از کار درمی آیند. به نظرم تأثیر گذاری امثال حاج آقا به تطبیق کامل عمل و گفتارشان برمی گردد. انسان وقتی می بیند که پدر و مادرش به حرفی که می زنند، خودشان عمل می کنند، طبیعتاً تحت تأثیر قرار می گیرد.

شما چرا گوش به حرف پدرتان می دادید؟

ملاک گوش دادن یا گوش ندادن به حرف پدر و مادر یا کسی دیگر نبود و نیست. وقتی پدر و مادری مسیر صحیح را طی می کنند و فرزند را هم در همان بستر و مسیر تربیت می کنند و روابط بین اعضای خانواده مبتنی بر درستی و صداقت است، طبیعتاً انسان راه صحیح را می رود، اما ملاک گوش کردن به حرف کسی نیست. ملاک عمل صحیح است و در مورد ما چون پدر و مادرمان شیوه صحیحی دارند، لذا اگر رفتار صحیحی از بچه هایمان سر برزد،

داشتند، ولی پدرم چنان نگاه پدرانه ای به آنها داشتند که ما بعضی از اوقات به عنوان افراد کم تجربه، عصبانی می شدیم و می گفتیم، «ما او را می شناسیم، موضوع این طوری است و این توهین ها را به شما می کند. شما چرا این قدر احترامش می کنید؟» پدر می گفتند، «اینها همه مثل بچه های من هستند.» همیشه هم استناد می کردند به امام که، «ببینید! امام چه پر است و این مسائل را مطرح نمی کنند و همه اینها خود را منسوب به امام و یار ایشان می دانند، در حالی که امام خط مشی خودشان را دارند و این نیست جز نگاه پدرانه امام به همه و این نکته که همه را فرزندان خود می دانند.» این رفتار را ما در مقیاس کوچک تر، از پدرم در خانواده می دیدیم.

رفتارشان با مادران چگونه بود؟

هرگز به خاطر ندارم که ایشان جز با احترام و محبت با مادرم صحبت کرده باشند. ما هرگز جر و بحث و سروصدا از آنها نشنیدیم. پدرم مدیریت داخلی خانه و خانواده را کاملاً به مادرم سپرده بودند و در واقع به طور کامل تفویض اختیار کرده بودند و ما از این بابت هیچ وقت مسئله ای را حس نکردیم. به ویژه در دوران جنگ و دوری پدر از خانواده، موقعی هم که در خانواده حضور داشتند، این تفویض اختیار همچنان پابرجا بود. ما همواره حرمت و احترام خاصی بین آن دو می دیدیم و هیچ وقت چیزی به عنوان اختلاف و مسائل خانوادگی را شاهد نبودیم. اگر هم اختلاف و مشکلی وجود داشت، خودشان بی حضور ما حل می کردند. در مورد تحصیلاتان برخوردشان چگونه بود؟

در مورد تحصیل همواره می گفتند تنها چیزی که من هیچ محدودیتی برای شما قائل نیستم، مسئله ادامه تحصیل است. البته شاید تمایل چندانی نداشتند که ما خارج برویم، ولی چه بسا

متولد چه سالی هستید و در کجا به دنیا آمده اید و تحصیلاتان را تا چه مقطعی و در چه رشته ای ادامه داده اید؟

من متولد ۱۳۵۵ هستم و در آبادان به دنیا آمده ام. به فراخور جنگ به شیراز رفتم. دوره ابتدایی را در شیراز گذراندم و بعد در قم بودیم و تا مقطع دیپلم و بعد در رشته حقوق دانشگاه شیراز ادامه تحصیل دادم و الان هم در آبادان دفتر اسناد دارم. از شیوه های تربیتی ایشان و روابط با فرزندان، خواهر و برادرها و به ویژه مادران نکاتی را بگویید.

من به فراخور سن و اینکه دوره کودکی من در جنگ گذشته و پدر، غالباً در آبادان بودند، چیز زیادی یادم نیست. بیشتر خاطرات من به شیراز و قم برمی گردد. در آن دوران، پدر خودشان را تا حد زیادی وقف مشغله اجتماعی کرده بودند و لذا خیلی نمی رسیدند به شیراز و بعد هم قم بیایند. البته این مسئولیت دینی و اعتقادی و سیاسی و اجتماعی به این معنا نبود که ایشان خانواده را فراموش کرده بودند، بلکه موقعیت ایشان چنین وضعیتی را ایجاب می کرد. ایشان به تناسب زمان و وضعیت جنگ، گاهی یک هفته و گاهی یک ماه نزد ما می ماندند. بارزترین نکته ای که من به عنوان جوان ترین فرد خانواده در پدرم می دیدم و پیوسته تحت تأثیر آن بودم و سعی کرده ام الگو قرار بدهم، صداقت ایشان در گفتار و کردار بود. بسیاری از افراد هستند که به فراخور موقعیت و مسندشان، دیگران را نصیحت می کنند و آداب اخلاق و زندگی را به دیگران می آموزند، اما کسی که با آنها زندگی می کند، می بیند که واقعاً از این خبرها نیست. این چیزی بود که ما هرگز در پدرمان ندیدیم. ایشان که پیوسته مردم را به رعایت حقوق و بیت المال توصیه می کردند، خودشان صد ها برابر رعایت می کردند. ما در آن عالم کودکی که هر چند وقت یک بار پدر را می دیدیم و طبیعتاً خرید توپ پلاستیکی بازی، هزینه چندانی برای خانواده نداشت، می رفتیم نزد ایشان و می خواستیم که مثلاً به جای توپی که روز قبل خریده بودیم و پاره شده بود، توپی بخریم. ایشان با لحنی پدرانه به ما می فهماندند که نباید اسراف کرد و باید مراقب بود. یعنی در عین حال که به خاطر مهر پدرانه، نیازهای ما را در حد توانشان برآورده می کردند، اما همیشه همان نصیحتی که برای دیگران داشتند که باید از اسراف و ریخت و پاش جلوگیری کرد، در مورد فرزندانمان حتی در حد خرید یک توپ پلاستیکی توصیه و رعایت می کردند. من در آن عالم بچگی شاید ناراحت هم می شدم که پدر پس از چند ماه که برگشته اند در مورد یک توپ پلاستیکی این طور توصیه می کنند، ولی بعدها متوجه شدم که به چه نکات ظریفی وقت داشتند. منظورم این است که ایشان پیوسته جنبه عملی رفتارشان بر گفتار اولویت داشت. یادم هست که دامادمان که پسر عمه ما هم هست می گفت، «همواره چیزی که از حاج آقا آموختیم چیزی نبود که لساناً و زباناً باشد.» و یک زمانی کتابی را به پدرم هدیه داد و بالای آن نوشت، «به دایی بزرگوارم که تربیت را عملاً و نه لساناً به ما آموخت.» پدرم هرگز مقید این نبودند که عده ای را جمع کنند و نصیحتشان کنند. هر چه بود در رفتارشان بود.

از نظر برخورد با مخالفان چگونه بود؟

در همان مقطعی که در کنارشان بودیم، افرادی را می دیدیم که از نظر خط مشی سیاسی، فکری و اعتقادی با ایشان مسئله



ایشان که پیوسته مردم را به رعایت حقوق و بیت المال توصیه می کردند، خودشان صد ها برابر رعایت می کردند. ما در آن عالم کودکی که هر چند وقت یک بار پدر را می دیدیم و طبیعتاً خرید توپ پلاستیکی بازی، هزینه چندانی برای خانواده نداشت، می رفتیم نزد ایشان و می خواستیم که مثلاً به جای توپی که روز قبل خریده بودیم و پاره شده بود، توپی بخریم. ایشان با لحنی پدرانه به ما می فهماندند که نباید اسراف کرد و باید مراقب بود.





مطابق الگوی آنهاست. به نظر من زمینه‌های مناسب، غالباً موجب رشد ویژگی‌های درست می‌شوند، مگر استثنائات ولی تحکم معمولاً جواب عکس می‌دهد. پدر و مادر اهل مطالعه، معمولاً فرزندانمان هم اهل مطالعه می‌شوند، مگر در موارد استثنائی. درست است که ما در محیط خانه آزادی عمل داشتیم، اما به دلیل همان بستر و زمینه مناسب، خط قرمزها را تشخیص می‌دادیم و رعایت می‌کردیم. یعنی در واقع در یک چهارچوب تعریف شده، آزادی عمل داشتیم نه اینکه هر کاری که دلمان بخواهد بکنیم.

ویژگی بارز شخصیتی پدر شما چیست؟

تعادل. ایشان بین جنبه‌های سیاسی، اجتماعی و خانوادگی خود تعادل و توازن را رعایت می‌کردند و هیچ‌یک از این عرصه‌ها موجب نمی‌شد که وظایفشان را در عرصه‌های دیگر نادیده بگیرند. حالا شاید در بعضی از مقاطع بحرانی، از جمله جنگ، موقعیت ایجاد می‌کرد که ایشان انرژی خود را بیشتر صرف مسائل جنگ بکنند، چون هم حضرت امام توجه و عنایت خاصی به ایشان و حضورشان در منطقه داشتند، هم مردم نگاهشان به پدرم بود و هم خود ایشان به شدت در قبال سرنوشت کشور و مردم احساس مسئولیت می‌کردند، اما در همان شرایط هم باز ایشان هر وقت که به محیط خانواده وارد می‌شدند، وظایف پدرانه خود را تا حد امکان انجام می‌دادند. خود من به عنوان کوچک‌ترین عضو خانواده، هیچ وقت خانواده به معنای تعریف شده‌اش را تجربه نکردم، اما همه اینها برای ما توجیه شده بود و بنابراین گله‌مند نبودیم. به اعتقاد من ایشان با توجه به شرایط توانسته بودند تعادلی بین جنبه‌های مختلف زندگی‌شان برقرار سازند که هیچ‌بخشی فدای بخش دیگر نشود. تئوریش را بکنید که ایشان با آن همه مشغله، حتی متوجه مسائل و مشکلات افراد دور فامیل هم بودند و هر کمکی که از دستشان برمی‌آمد به آنها می‌کردند.

آیا افراد می‌توانستند به راحتی بیایند و درد دلشان را به ایشان بگویند؟

بله، هیچ مانع و رادعی در بین نبود. همیشه تلفن‌ها را مستقیماً خودشان را برمی‌داشتند. یادم هست در بحران آب آبادان، یک بنده خدایی زنگ زده بود و هر چه از ذهنش در آمده بود، به حاج آقا گفته بود. ایشان هیچ وقت عصبانی نمی‌شدند و سعی هم نمی‌کردند کسی را برای اسخگوی به تلفن بگذارند. تا زمانی هم که مسائل حاد امنیتی نبودند، در خانه‌مان همیشه باز بود. تا جایی که بر ایشان مقدور بود، از تشریفات فرار می‌کردند. هیچ وقت نگاه مسئول و مردم به دیگران نداشتند. آن چیزی که در وجود پدرم بود همه ما خیلی عزیز بود، نگاه پدر و فرزندی به دیگران بود، یعنی افراد اجتماع را فرزند خود می‌دیدند و همین باعث می‌شد که ارتباطشان با مردم، ارتباطی عاطفی باشد. ما هیچ وقت ندیدیم که پدرم به خاطر شغل و موقعیت اجتماعی کسی او را احترام کنند و یا به دلیل تمکن مالی طرف، رفتارشان با او فرق کند و یا رفت و آمد آنها برایشان مهم باشد. آیا هرگز از اینکه با این همه قدرت، خانواده را در سطح متوسط اداره می‌کردند، از ایشان گلایه نمی‌کردید؟

طبیعتاً در دوره دانشجویی به دلیل موقعیت سنی و اجتماعی، بعضی از گلایه‌ها در ذهن انسان شکل می‌گیرند. وقتی پدری از همه مواهب برخوردار است، ولی آنها از فرزندان دریغ می‌کنند، برای آن فرزند مسئله قابل هضم نیست، ولی وقتی خود او بیش از هر کس دیگری مقید است، اساساً در خواست این مسئله برای انسان سخت می‌شود و خود به خود و به مرور زمان این مسائل برای انسان حل می‌شوند.

البته به فرزند هم بستگی دارد.

به هر حال این مشی و شیوه پدرم بود که شاید یک نقطه کوچکش هم به ما رسیده باشد.

پدرتان موقعی که عصبانی می‌شدند چه می‌کردند؟ مثلاً در مورد نمره کسی یا رفتاری.

پدرم هیچ وقت در مورد درس و نمره عصبانی نمی‌شدند. همیشه توجیه می‌کردند درس ات را درست بخوان، ولی خیلی مسئله برایشان عمده نبود که عصبانی بشوند. اگر از رفتاری یا موضوعی عصبانی می‌شدند، بیشتر در حالت چهره‌شان تغییر پیدا می‌شد.

ابدأ یادم نمی‌آید که ما را تنبیه کرده باشند. به هر حال واکنشی نبود که یاد انسان بماند یا در او ایجاد گلایه کند.

در مورد ازدواج شما چگونه برخورد می‌کردند؟

ازدواج‌های ما همه فامیلی بودند و در شرایط سنی پایین و به شکلی طبیعی پیش می‌آمدند. به دلیل اینکه ازدواج‌ها با فرزندان عمه‌ام بوده و آشنایی وجود داشته، پیشنهادی مطرح می‌شد و پدرم هم می‌پذیرفتند یا بالعکس. پیشنهاد مسئله هم غالباً از طرف مادر بود و بچه‌ها حرف هایشان را به مادر می‌زدند. چگونه است که ایشان با ازدواج نکردن شما و یکی دیگر از برادرهایتان مخالفت نکرده‌اند، در حالی که به عنوان یک فرد روحانی، علی‌القاعده باید نسبت به این مسئله حساسیت داشته باشند.

ممکن است فردی رفتاری را دوست نداشته باشد و این را بیان هم بکند، ولی آن قدر آزادی برای طرف مقابل هست که تصمیم‌گیری را به عهده خودش بگذارد. پدر وظیفه دارد بگوید که از نظر دینی و اجتماعی بر این مورد تأکید شده است و می‌تواند این نکته را بارها هم بگوید، ولی قطعاً مسئولیت و تصمیم نهایی با خود فرزند است. پدر ما هیچ وقت رفتارهای تحکم‌آمیز نداشته‌اند. به نظر می‌رسد که پدرتان با ادبیات مانوس هستند و ظاهراً حاشیه‌ای هم بر حافظ نوشته‌اند.

بله، ایشان از همان دوره جوانی علاقه زیادی به ادبیات داشتند و حاشیه‌ای هم که می‌گویند، برای خودشان نوشته‌اند نه برای ارائه به دیگران. ایشان با حافظ مانوسند. در صحبت‌هایشان چنان بیجا و با مهارت از اشعار استفاده می‌کنند که آدم واقعاً درمی‌ماند که



آن چیزی که در وجود پدرم برای همه ما خیلی عزیز بود، نگاه پدر و فرزندی به دیگران بود، یعنی افراد اجتماع را فرزند خود می‌دیدند و همین باعث می‌شد که ارتباطشان با مردم، ارتباطی عاطفی باشد. ما هیچ وقت ندیدیم که پدرم به خاطر شغل و موقعیت اجتماعی کسی او را احترام کنند و یا به دلیل تمکن مالی طرف، رفتارشان با او فرق کند و یا رفت و آمد آنها برایشان مهم باشد.

چه جوابی بدهد. دوره راهنمایی یا اول دبیرستان بودم و منزل ما هم محل رفت و آمد افراد مختلفی بود و ما هم همیشه با چای پذیرایی می‌کردیم. نمی‌دانم آن روز مادر خانه نبودند یا چه مسئله‌ای پیش آمده بود که حاج آقا خودشان چای درست کردند و از قضا آن روز کسی به خانه ما نیامد. اینکه می‌گویید مثل شعر بهتر به یاد آدم می‌ماند، حاج آقا گفتند، «یک چایی برایم بریز که شاعر گفته: چه خوش است می‌فروشی گر کسی نخورد خودت بنوشی» یا «گر کسی نخورد بنوشی»

زندگی با کسانی که به این شکل با ادب و ادبیات مانوس هستند، هرچند کوتاه باشد، شیرین و تأثیرگذار است.

ادبیات کلاً روح را تلطیف و نگاه انسان را تعدیل می‌کند. از حال شخصی خودتان هنگامی که پدرتان در آبادان بودند، آن هم با توجه به اینکه نوجوان بودید، چیزی به خاطر دارید؟

به هر حال همه ما همواره در تشویب و نگرانی بودیم و اخبار را دنبال می‌کردیم. در آن شرایط سنی، مادر برای ما پشتوانه بسیار محکمی بودند و همیشه هم سعی داشتند نگرانی‌هایشان را از ما پنهان کنند و از ناحیه ایشان هیچ وقت تشویبی به ما منتقل نمی‌شد و غیبت پدر را تا حد زیادی برای ما مجربان می‌کردند.

شما چه موقع پدرتان را خیلی غمگین دیدید؟

برای فوت حضرت امام و بعد هم فوت حاج احمد آقا. پدرم و حاج آقا از نظر روحی خیلی به هم نزدیک بودند و ایشان در اواخر عمرشان مرتباً به آبادان

می‌آمدند و به پدرم می‌رفتند. حاج احمد آقا بعضی وقت‌ها گمنام می‌آمدند. یک بار با یاباس شخصی آمده بودند و محافظین محل کار ابوی، ایشان را نشناخته بودند. ابوی هم برای کاری بیرون رفته بودند. احمد آقا در می‌زدند. محافظین می‌پرسند شما؟ ایشان می‌گویند از تهران آمده‌ایم و می‌خواهیم حاج آقا را ببینیم. خلاصه ایشان را تعارف می‌کنند که بروند بنشینند تا حاج آقا بیایند. ایشان هم می‌روند و می‌نشینند. حاج آقا می‌آیند

می‌بینند احمد آقا زیر درخت‌های حیاط منتظر نشسته‌اند. حاج آقا می‌پرسند، «شما اینجا چه می‌کنید و چرا منتظر نشسته‌اید؟»

و تازه آن موقع است که محافظین دفتر، ایشان را می‌شناسند و عذرخواهی می‌کنند. حاج احمد آقا خیلی اخلاق خوبی داشتند. عجیب خاکی و متواضع بودند. علاقه عجیبی هم به پدرم داشتند

و می‌گفتند، «هر وقت به شما نگاه می‌کنم، یاد پدرم می‌افتم.» حاج آقا می‌گفتند، «این را جایی نقل نکنید که اسباب شرمندگی من می‌شود.» بعد از رحلت امام، حاج احمد آقا خیلی دلننگ بودند و اغلب می‌آمدند و به حاج آقا سر می‌زدند، اغلب هم به صورت گمنام. ابوی برای رحلت ایشان هم بسیار متأثر شدند.

حاج آقا در مقابل رفتارهای توهین‌آمیز چه واکنشی نشان می‌دادند؟

حضوری که کمتر پیش می‌آمد، اما با تلفن مخصوصاً اینکه نمی‌گذاشتند کس دیگری به تلفن‌ها جواب بدهد، پیش می‌آمد.

یادم هست یک بار حاج آقا می‌خواستند پیش یکی از مسئولان بروند و منشی دفتر او برخورد تندی با حاج آقا کرد، طوری که من واقعاً عصبانی شدم. ولی حاج آقا با آرامش محض و با نهایت ادب گفتند، «پدرجان! من جسارتی نکردم. فقط گفتم که می‌خواهم

با فلانی حرف بزنم.» به قدری رفتار ابوی محترمانه بود که اغلب طرف مقابل شرمند می‌شد. از این موارد مکرر پیش می‌آمد. من نمی‌خواهم چهره مقدسی از ابوی بسازم و بگویم که هرگز ناراحت نمی‌شدند. عرض این است که صبر و حوصله ایشان از یک انسان معمولی خیلی بالاتر بود.

شما این صبر و طمأنینه را نتیجه چه می‌دانید؟

اعتقاد عمیق و قلبی ایشان. ایشان پیوسته به راهی که در پیش گرفته بودند، اعتقاد داشتند و از اینکه در آن مسیر حرکت می‌کردند، احساس رضایت داشتند.

پسر آقای جمی بودن سخت است یا آسان؟

برایم باعث افتخار است. روزگاری بود که خیلی برایم سخت بود، چون نوجوان بودم و عقیده خانواده‌ام را و شأن پدرم را در آبادان نمی‌دانستم و صرفاً فشار اجتماعی روی من بود، خیلی برایم سخت بود و بدون اینکه از مواهب آفازادگی بهره‌مند باشم، همواره در مظان اتهام آفازادگی هستم و فشار اجتماعی روی ما هست. یک وقتی

خیلی برایم سخت بود. دانشجو که بودم، به کسی نمی‌گفتم که پدرم کیست. در آخرین سال دانشجویی، یکی از بچه‌ها که متوجه شده بود، باورش نمی‌شد و می‌گفت، «یا تو را از خانه طرد کرده‌اند یا دروغ می‌گویی. چرا توی خوابگاه زندگی می‌کنی؟ چرا ماشین نداری؟»

بعدها و پس از آنکه به آبادان آمدم و مستقلاً شروع به کار کردم و از چیزهایی که از مردم شنیدم و احترامی که نسبت به حاج آقا دیدم، به خصوص حالا که ایشان سمنی هم در آبادان ندارند، بسیار برایم لذت بخش است و پشتوانه‌ای قوی برای خود احساس می‌کنم.

همین مسئله باعث می‌شود که حتی اگر در بعضی از موارد بخواهم شیوه‌ای غیر از پدرم اتخاذ کنم، به خاطر شیرینی این سابقه قوی و سرفرازی از جانب پدر و خانواده، بتوانم با شیرینی تحمل و حرمتشان را در موارد مختلف رعایت کنم. انسان با چنین پدری واقعاً احساس هویت می‌کند. ■